

چهارشنبه ۲۰ جنوری ۲۰۱۶

ناتور رحمانی

## جبر

من از دیار کودکان خونخوار می آیم

و ذهن من ...

فراموش نکرده است

که کودکی جگر مادرش را میخورد

زمانیکه باورم در انجماد آهن و سرب

سردی گرفت

در آن دیار قلب من را تکه تکه کردند

و هر تکه ای آنرا به کودکان آدمخوار دادند

آنگاه از استخوان های سیاه شده ام

دود باروت برون زد

زمانیکه عمر من

در خطوط رنگ باخته ای کتابهای عتیق

خلاصه میشد

دانسته بودم که

مغز را از انباشته های معنوی

پاک باید کرد .